

دیو در شاهنامه

محمد رضا برزگر خالقی

دانشگاه بین‌المللی امام خمینی قزوین

چکیده:

مقاله دیو در شاهنامه، برداشتی است از واژه دیو که پیش از اسلام در فرهنگ ایرانی رایج بود و پس از ورود اسلام به ایران مانند بسیاری از پدیده‌های دیگر تغییر کرد و جای خود را به «جن» داد. آنچه در این مقاله اهمیت دارد، طرح برخورد انسان با دیوان است. زیرا آنها همواره عامل مخل زندگی آدمی و نافی ارزش‌های بشری به شمار آمده‌اند. فردوسی ضمن معرفی این موجودات و مختصات آنها مبارزه بی‌امان ایرانیان را با افکار و رفتار آنها متذکر می‌شود و می‌کوشد عرصه زندگی مردم ایران را از وجود چنین عوامل مخربی پاک گرداند. از این رو بحث در خور توجه است.

کلید واژه:

دیو:

پیکار انسان با دیو

پیروزیهای انسان در این پیکار

نمادین بودن یا جنبه سمبولیک (*symbolic*) داشتن این مفهوم و

خلاصه کردن همه کاستی‌ها و کژی‌ها در وجود این هیولای اسطوره‌ای.

دیباچه:

الف) معانی دیو:

واژه دیو در معانی مختلفی آمده است: ۱) شیطان، ابلیس و اهریمن (۲) صورت وهمی غول یعنی، موجود افسانه‌ای که او را با قدی بلند و هیکل‌ی مهیب و درشت تصور کنند، عفریت (۳) جن (۴) نام یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آریایی آن را می‌پرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد به رب النوعی هستند که آن را در آسمان می‌دانند و خدای اکبر می‌خوانند و نام آن معبود خیالی دیواناست. (۵) در آیین زرتشتی، هر یک از خدایان باطل یا شیاطین که در حقیقت تجسم شر و گناه محسوب می‌شوند. پیش از ظهور زرتشت، این لفظ بر خدایان قدیم آریایی، مشترک بین اجداد قدیم مردم ایران و هند اطلاق می‌شد. اما پس از جدایی ایرانیان از هندوان و خدایان مشترک قدیم یعنی، دیوان که مورد پرستش هندوان بودند - نزد ایرانیان، گمراه‌کنندگان و شیاطین خوانده شدند. در آیین زرتشت، تعداد دیوها بسیار است از جمله: دیو مرگ، دیو خشم و دیو تاریکی و... ولی از میان آنها هفت دیو از جمله، اهریمن اهمیت بسیار دارد که در مقابل هفت تن از امشاسپندان قرار می‌گیرند. (۶) پارسیان، هر سرکش و متمدنی را خواه، از جنس انس، خواه، از جنس جن و خواه، از دیگر حیوانات، دیو می‌خوانند چنانکه عرب شیطان می‌گوید. (۷) ایرانیان قدیم مردان دلیر و شجاع و کدخدایان را دیو می‌خواندند در مقام مدح و ستایش، مازندرانی‌ها را دیو می‌گفتند و اهالی سایر ممالک ایران از این کلمه قصد نکوهش داشتند. (۸) در تداول جنگل‌نشینان با این کلمه به بدی طعم و مزه اشاره می‌کردند. مانند دیو زیت (زیتون تلخ) (۹) این کلمه را جنگل‌نشینان گاه در اول نام گونه‌ای از گیاه می‌آوردند و از آن گونه وحشی آن را اداره می‌کردند. مثل، دیو آلبالو، دیوانجیر و دیوانگور و... (۱۰) نوعی از جامه پشمینه است بسیار درشت که در روزهای جنگ می‌پوشیدند مانند: دیو جامه (۱۱) کج اندیش، کج طبع، گمراه (۱۲) ایرانیان قدیم، بومیان فلات ایران را که زشت بودند دیو می‌نامیدند. بعضی برآنند که این دیوان ملت‌های غیر آریایی بودند که کم‌کم مغلوب و مقهور نژاد ایرانی شدند. از این که بعضی از شاهان ایران

پس از غلبه بر دیوان آنها را مأمور آموختن برخی از فنون ایرانیان کردند می‌توان احتمال داد که مقصود، نژادهایی غیر ایرانی بوده است که در تمدن و صنعت بر ایرانیان مقدم بوده‌اند. احتمالاً دیوان اشخاص قوی هیکل و شجاعی بودند که در ایام قدیم در مازندران اقامت داشتند و یا هر چند یک بار از ممالک مجاور دریای خزر به آن ناحیه می‌تاختند و این که دیوان را موجوداتی با شاخ و دم نوشته و تصویر کرده‌اند، ظاهراً بدین سبب بوده است که مردم طبرستان اغلب پوستین بر تن می‌کردند و هنوز از بافتن و دوختن آگاهی نداشتند. قوم آریا هنگام مهاجرت و هجوم خود به ایران ناچار شدند با این بومیان دیویسنا و زورمند بجنگند و به علت طولانی بودن این نبردها در حماسه ملی ایران مقام والایی یافتند. ظاهراً از آن بومیان آسیب فراوانی به مهاجران و مهاجمان آریایی رسید و گروهی از پهلوانان آریایی در جنگ با این مردم رنجهای بسیاری بردند. به همین علت نام چندتن از شاهان و پهلوانان داستانی در غلبه بر دیوان، مثل شده است، مانند: هوشنگ، طهمورث، جمشید، گرشاسب، سام و رستم.

مهاجمان آریایی برای فتح مازندران و دیلمان بیش از دیگر نقاط رنج بردند و تصور موانع راه آنها از جمله سلسله جبال البرز و جنگل‌های انبوه آن، حیوانات وحشی کوهستانها و جنگل‌های مازندران، جنگ با بومیان قوی پنجه زورمند و شجاع این سرزمین، داستان دل‌انگیز هفت خان رستم و موضوع جنگ‌های شدید گرشاسب، سام، کاووس و رستم را با دیوان مازندران به میان می‌آورد. این مطالب از داستان دیوان در شاهنامه به دست می‌آید.^۱

ب) دیو در کتب پیش از اسلام:

«در اوستا برابر امشاسپندان و ایزدان - که موجودات مینوی پاک و مقدس و دستیار اهورامزدا در ایجاد و نگاهداشت جهان خیرند- دسته بزرگی از موجودات شر و تبهار وجود دارند که کار آنها مقرون است به فساد و تباهی و پدید آوردن آن چه مایه شر و بدی است. سر دسته این موجودات خبیث و مخرب، اهریمن است که شر محض و پدید آورنده سراسر بدی‌ها و معرض خیر است که در ظلمت

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل واژه دیو، با تلخیص و حماسه‌سرایی در ایران، ذبیح‌الله صفا، صص ۶۰۵ و ۶۰۶.

محض و جاودان به سر می‌برد - و از جمله صفاتی که از او در آثار مذهبی مزدیسنان مذکور است - می‌توان صفات ذیل را نام برد:

«آفریننده موجودات شر، تبه‌کار و دیو دیوان.»

کلمه دیو در اوستا به صورت «دئو» استعمال شده است «دئو، مخلوق خطرناک اهریمن که مایه آسیب مردمان و در ردیف جادوان و پریان است. علاوه بر آن در اوستا دیو، بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق می‌گردد. (در ترکیب دیویسنا)، استعمال اخیر نتیجه آن است که دیو اصلاً در مذاهب آریایی به معنی «خدا» استعمال می‌شد چنانکه دانشمندان زبان شناس کلمه دئوس و ژئوس لاتین و یونانی و اسامی مشتق از آن را در بعضی از زبان‌های جدید اروپایی با «دئو» در اوستا و «دوا» در ادبیات سانسکریت از یک ریشه تصور کرده‌اند. «دوا» در سانسکریت به معنی، فروغ و روشنی و نزد هندوان به معنی خداست.»

گذشته از ترکیب دیویسنا در سایر موارد، معمولاً «دئو» به معنی موجودات مجرد خبیث و تقریباً نظیر شیاطین در دین اسلام است. هم‌چنان که مفاهیم خیر مانند راستی، فراوانی، پاکی و یا موجودات اهورایی مانند: آب و آتش و... هر یک نگرهبانی از امشاسپندان و ایزدان یعنی: موجودات مجرد پاک دارند، مفاهیم شر نیز مانند: خشم، مستی، فساد، تباهی، حسد، خشکی و یا موجودات اهریمنی مانند: تاریکی و سرمای سخت و... هر یک نگرهبانی از دیوان دارند. مانند: «ائشم» دیو خشم، «کونڈ» دیو مستی، «آرشکُو» دیو حسد و «زَمَک» دیو زمستان و... که عده زیادی از آنها را می‌توان در اوستا و سایر کتب دینی مزدیسنان یافت.»^۱

«بنابر گاتها دیوان از نژاد «آک مَنَه» هستند. (یسنا، ۳/۳۲) و دیویسنان نیز در نتیجه کردار بدشان به «آک مَنَه» پیوسته‌اند. (یسنا، ۵/۴۷). در اوستا و متون پهلوی «آک مَنَه» از آفریدگان اهریمن به‌شمار آمده، با خشم خونین سلاح، اژدهاک، سپیتور، اره‌کننده حجم و پیکر اهریمنی همراه است. (زامیاد یشت، ۴۶) و همانند امشاسپند یعنی، بهن است و سرانجام به دست وی مغلوب خواهد شد

(زامیاد یشت، ۹۶) در بُنْد هَشْتَن او دومین آفریده اهریمن به شمار رفته، وظیفه‌اش پراکندن اندیشه شرارت و خصومت در میان مردم است.^۱

درگاهان یعنی، هسته مرکزی اوستای موسوم به «اوستای قدیم» دیوان، خدایان دشمن، عمال دنیای بدی و ایزدانی قلمداد شده‌اند که زردشت الوهیت آنان را منکر گردید. به طور خلاصه دیوان، ایزدان یکی از جوامع شرق ایران بودند که این جامعه با جامعه معتقد به گاهان خصومت می‌ورزیدند و در ضمن دیوان، ایزدانی بودند که زردشت آنان را به دیده خدایان دروغین می‌نگریست.^۲

«درگاهان با آن که از دیوان، پیوسته به صورت جمع ذکر شده‌است مع الوصف، شخصیت انفرادی آنها محفوظ مانده است. تنها «دُرُوج»^۳ به صورت تصویری مجرد از جوهر آیین دشمن قلمداد شده‌است. تنها موردی که «دروج» دارای شخصیت انفرادی است. رویارویی وی با «رَت»^۴ است. خانه «دروج» همان دوزخ تاریکی و طعام ناخوشی است که مأوای آینده دشمنان فردا خواهد بود.»^۵

در یشت‌های کهن هیچ‌گونه نشانی از این حقیقت که دیوان در اصل «میترا» و «ورشارغن» و دیگر ایزدان نام‌آور آیین نوحاسته زرتشتی بوده‌اند، به جای نمانده‌است. در این یشت‌ها دیوان کماکان مورد لعن پیروان وفادار مزدا قرار می‌گیرند. اما تصور نگارندگان یشت‌ها درباره دیو به طور محسوسی دگرگون می‌شود. «میترا»، خود به صورت یکی از قهرمانان اهورایی و نیرومند آیین راستین در می‌آید و در نقش خصم پیروزمند دیوان ظاهر می‌گردد. وی کسی است که دیوان را گردن می‌زند و سوار بر گردونه زیبای جنگی خود، آنان را سر می‌کوبد. سلاح‌های وی را هزاران تیر و کمان، نیزه، تبرزین،

۱. مظاهر شر در آیین زرتشتی، رشید عبوضی، مجله دانشکده ادبیات، تبریز، سال هیجدهم، شماره اول،

ص ۱۲.

۲. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، آرتور کریستین سن، ترجمه احمد طباطبائی، صص ۶ و ۷.

۳. نام یکی از دیوان.

۴. نام یکی از ایزدان.

۵. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، ۹.

خنجر، سلاح‌های بزان فلزی و سلاح ویژه او یعنی، «گرز صدگره و صد تیغه» تشکیل می‌دهد. در برابر «میترا» دیوان، هراسان می‌گریزند.

در یشت‌ها و یسناها دیوان هزار هزار، دست به یورش می‌زنند و این دال بر آن است که بر خلاف گاهان در اینجا با دسته‌های شیاطین و اهریمنان سر و کار داریم.^۱

تنها دیوی که به نام، از آن در یشت‌ها یاد شده، «آپ وَرَت» است. که افسانه نبرد دیو خشکی و فرشته آب - که در یشت هشتم نقل شده - یکی از بهترین نمونه‌های هنر و حماسه‌سرایی ایران باستان است. - «تیشتری» (فرشته آب) به صورت اسبی سفید و زیبا، به سوی روشنایی می‌خرامد. در مقابلش، «آپ وَرَت» (دیو خشک)، به صورت اسبی سیاه دست به یورش می‌زند و در نبردی که سه شبانه روز به طول می‌انجامد - «آپ وَرَت» پیروز می‌شود و تیشتری را از دریای «وروک رت» می‌راند. تیشتری، به اهورامزدا شکایت می‌کند و دوباره با «اپ ورت» می‌جنگد و بر او پیروز می‌شود.^۲

در وندیداد نیز دیوان، منشاء بیماری‌ها و ناخوشی‌ها هستند و باید از این که بریده‌های ناخن و ریزه‌های مو به دست آنها بیفتد پرهیز کرد و آنها را در خاک مخفی ساخت. دیوان به ویژه کشاورزی را دشمن می‌دارند و هر گاه آتش افروخته شود، آذر، پسر اهورامزدا، دیوان و جادوگران و پریان را نابود می‌کند. در وندیداد نام «آپ وَرَت» - تنها دیوی که در یشت‌های کهن نام برده شده - در فهرست دیوان وجود ندارد.^۳

در وندیداد، دیویسان (دیو پرستان) را در عداد خود دیوان قرار می‌دهند که به دخمه‌ها و جایگاه مردگان رفت و آمد می‌کنند. به فرمان اهورامزدا باید مردان و زنان مومن را به تملک زمین، آب جاری و دیگر داشتنی‌های دیویسان برانگیخت.^۴

۱. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، صص ۱۱ و ۱۰.

۲. همان کتاب، صص ۱۸ و ۱۷.

۳. همان کتاب، صص ۴۵-۴۳.

۴. آفرینش زبان‌کار در روایات ایرانی، ص ۵۵.

پ) دیوان تازی و دیوان ایرانی:

اسلام‌گونه‌های تازه‌ای از دیوان تازی را برای نویسندگان ایرانی به ارمغان آورد و اینان کوشیدند دیوان تازی را با آن چه در معتقدات کهن خود دربارهٔ دیوان آمده بود، متجانس سازند.

ابر شیطان یا ابلیس را -که ایرانیان با اهریمن نشان می‌دادند- تازیان از مسیحیان به عاریت گرفتند. این کلمه احتمالاً تحریفی از واژهٔ «دیابلوس» است. ابلیس گروه انبوهی از ارواح پلید را در کنار دارد و از اینان در قرآن به نام شیاطین یا اجنه یاد می‌شود که در زبان پارسی مترجمان به جای آنها واژهٔ دیو را به کار می‌برند. بدون تردید، اختلاف قابل ملاحظه‌ای بین اجنه و دیوان وجود دارد. اجنه در عین آن که منشی متفاوت با سرشت آدمیان دارند، مطلقاً همانند دیوان، موجودات زیان‌کاری به‌شمار نمی‌روند و در میان آنها اجنهٔ مومن؛ که به آیین اسلام گرویده‌اند، یافت می‌شود. گروهی را که بر پروردگار شوریده‌اند، طغیان‌گران (ماردین) یا شیاطین می‌خوانند.

بعضی از نویسندگان تازی عفاریت را پس از ماردین نیرومندترین اجنه می‌دانند. دیوی که غول نام دارد، نیز در عداد اجنه جای دارد. غول زنی است که در صحرا روزگار می‌گذراند و به صورت‌های گوناگون ظاهر می‌شود و مسافران را گمراه ساخته، آنان را می‌رباید. «سعلاه» یا ساجرة الجن، غالباً تالی غول قلمداد می‌شود و معادل نر یا مذکر آن «قطرب» آمده‌است.

گونه‌های دیگر ارواح پلید را؛ که در صحرا به سر می‌برند و زیان‌کار می‌کنند، تخیل اعراب ویژگی‌های کم و بیش وحشتناکی بخشیده‌است. از آن جمله‌اند، عیزارها، دلهاثها، شقها و نسناسها و... اینان همگی انواع گوناگون جن یعنی، چهرهٔ اصلی شیاطین هستند.

در قرآن واژهٔ جان؛ که با جن هم‌ریشه است، به صورت مترادف با کلمهٔ جن به کار رفته است (آیهٔ ۳۹، سورهٔ الرحمن، (۵۵)). مع الوصف، برخی از نویسندگان بین جن و جان تفاوت می‌گذارند و جان را ضعیف‌تر و ناتوان‌تر از جن می‌دانند. تازیان در زبان عامیان با واژهٔ جان، نوعی جن را که به صورت ماری سپید با چشمان سیاه و معمولاً بی‌آزار ظاهر می‌گردد، نشان می‌دادند و آن را حامل و نگهبان خانه می‌شمردند. اجنه از آتش به وجود آمده و به علت طبیعت شعله‌مانند خود، از انظار آدمیان مخفی می‌مانند ولی می‌توانند با غلظت دادن به وجود خویش مرئی گردند و به هر صورتی که

می‌خواهند، در آیند.

گذشته از اینها غولان، به صورت زنی خوبرو تجلی می‌کنند ولی چون پای آنها بسان سم درازگوش باقی می‌ماند، طبیعت راستین آنها به سرعت آشکار می‌شود.

در فرهنگ عامیانه ایران «آل، موجود زیان‌کاری است که زن تازه‌زای را می‌آزارد و جگر او را بیرون کشیده، در سبیدی پنهان می‌کند. هر گاه آل، موفق شود با سبد از آب بگذرد، زن تازه‌زای جان می‌دهد. این دیو زیان‌کار؛ که نامش ریشه ترکی دارد، معمولاً به صورت زنی با دست و پای لاغر، چهره‌ای سرخ فام و دماغی از خاک رس تجلی می‌کند. ارامنه نیز از این دیو بدسرشت هراس دارند.^۱ فرهنگ عامیانه ایران از ارواح پلید دیگری، با ویژگی‌ها و وظایف معینی نام می‌برد. «پالیس» کف پای آدمیزادی را که در صحرا به خواب رفته، آن قدر می‌لیسد تا تمام خون او را بمکد. «دوال پا» - آن که پاهایش دراز و باریک، مانند دوال باشد - مرد سال‌خورده‌ای است که به کنار راه می‌نشیند و از رهگذران می‌خواهد تا او را قلم‌دوش کنند. هر گاه رهگذری او را بر شانه بکشد، پاهایی به درازای سه گز و مانند مار از شکم دوال پا سر بیرون می‌کشد و گرد کمر رهگذر می‌پیچد. در این حال، رهگذر ناگزیر است کمر به خدمت دوال پا ببندد و تنها با مست‌کردن او می‌تواند از بند بگریزد... سپس به نسناسها می‌رسد که ایرانیان آنها را از تا زیان به عاریت گرفته‌اند. نسناسها دیو مردمی هستند که به صورت نیم‌انسان نمایان می‌شوند. آنها را یک نیمه بدن، یک نیمه پا است و با جست و خیز حرکت می‌کنند.

بعد از این مقال، برآئیم تا واژه دیو را در اثر ارزشمند و بی‌همتای شاعر بزرگ ایران، فردوسی، مورد بررسی قرار داده، با معانی، صفات و نامهای دیو در شاهنامه - هر چند کوتاه و مختصر - آشنایی پیدا کنیم:

۱. همان کتاب، صص ۱۱۱-۱۱۸.

ت) دیو در شاهنامه:

ماجرای دیوان در شاهنامه از داستان سیامک آغاز می‌گردد. فردوسی پس از بیان این که تخت و کلاه را کیومرث آورده و اولین شاهی است که خوراک و پوشاک در میان آدمیان رواج داده است، از پسر خوبرو و هنرمند و نامجوی کیومرث یعنی، سیامک نام می‌برد و بعد دشمنی اهریمن با او و لشگر- کشتی دیو بچه بر سیامک را بیان می‌کند. فردوسی دربارهٔ سیامک می‌گوید:

مگر بد کنش ریمن اهرمنا	به گیتی نبودش کسی دشمننا
همی رای زد تا ببالید بال	به رشک اندر اهرمن بد سگال
دلاور شده با سپاه بزرگ	یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
ز بخت سیامک و ز آن پایگاه	جهان شد بر آن دیو بچه سیاه
همی تخت و دیهیم کی شاه جست ^۱	سپه کرد و نزدیک او راه جست

همان طور که از ابیات بالا بر می‌آید، فردوسی دیو را بچهٔ اهریمن می‌داند چنان که، در بیت زیر نیز بر این موضوع اشاره دارد:

سیامک بیامد برهنه تننا برآویخت با پور اهرمنا^۲

در جای دیگر، همین دیو به صفت سیاهی متصنف شده و نام آن «فروزان» آمده است.^۳ سرانجام سیامک به دست این دیو کشته می‌شود و پسرش، هوشنگ، به اتفاق کیومرث به نبرد آن دیو بد کنش می‌رود. در این نبرد، آنها از پری و انواع حیوانات درنده استفاده می‌کنند و دیو سیاه را شکست می‌دهند.^۴

پسر هوشنگ، طهمورث دیوبند، نیز پس از به تخت نشستن، در صدد است که دست دیوان را از همه جا کوتاه کند. او به جنگ با آنها برمی‌خیزد. پس از اسیر شدن^۲ دیوان و کشته شدن بقیهٔ آنها، دیوان امان خواستند و در ازای آن به طهمورث، هنر نوشتن به زبان‌های مختلف را آموختند. دیوان به

۲. همان کتاب، ص ۳۰.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۲۹.

۴. همان کتاب، ص ۳۲.

۳. همان کتاب، ص ۳۰.

طهمورث می‌گویند:

که ما را مکش تا یکی نوهنر	بیاموزی از ماکت آید به بر
کی نامور دادشان زینهار	بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزاد گشتند از بند او	بجستند ناچار پیوند او
نیشن، به خسرو بیاموختند	دلش را به دانش برافروختند
نیشن یکی نه که نزدیک سی	چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی	ز هر گونه‌ای کان همی بشنوی ^۱

همان طور که از داستان طهمورث مشخص است، میان دیوان و آدمیان تفاوت زیادی وجود نداشت. «هر دو از آیین جنگ به یک منوال آگهی داشتند و هر دو دسته به یک نسبت خواهان سلطنت و پادشاهی جهان بودند. هر قدر در شاهنامه و دیگر منظومه‌های حماسی بیشتر مطالعه کنیم، صفات انسانی دیوان را بیشتر می‌یابیم و حتی در بعضی مواقع به این نتیجه می‌رسیم که تمدن هنر و دانش ایشان از آدمیان بیشتر است چنان‌که، خط را به طهمورث آموختند و به فرمان جمشید خانه‌ها ساختند و حتی در گرشاسب‌نامهٔ اسدی، -آن‌جا که از جزیرهٔ دیو مردمان سخن می‌رود- بسیاری از خصایص زندگی شهرنشینی و مدنی به آنها نسبت داده شده‌است و تنها عنصر افسانه‌ای که در این روایت راه‌یافته، آن است که دندان‌پیشین این دیوان، مانند دندان گراز بوده‌است و شاید این تخیل، نتیجهٔ تشبیه آنان در دلاوری به گراز باشد چه، در ادبیات پهلوی این تشبیه عمومیت دارد.^۲ در داستان ضحاک پس از رویدن مار از شانه‌های او، اوصاف دیوان بر جهان حاکم می‌شود و صفات نیک رخت بر می‌بندد:

نهران گشت کردار فرزندگان	پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند	نهران راستی، آشکارا گزند

۲. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۰۱.

شده بر بدی دست دیوان دراز
 به نیکی نرفتی سخن جز به راز^۱
 ضحاک که خود مردی دیو نهاد است، در مصاف با فریدون می خواهد لشگری فراهم کند، مرکب از
 دیو، پری و آدمی:

همی زین فزون بایدم لشگری
 هم از مردم و هم ز دیو و پری^۲
 در این نبرد، فریدون بر ضحاک غلبه می یابد و نره دیوان را می کشد و روان زیبا رویان شبستان
 ضحاک را از بدی ها پاک می کند:

که پرورده بت پرستان بدند
 سراسیمه برسان مستان بدند^۳
 از این جا معلوم می شود که دیوان، بت پرستان بودند. گشتاسب هم وقتی که دین بهی یعنی، دین
 زرتشت را پذیرفت، فرستادگانی به کشورهای دیگر گسیل کرد و از مردم خواست که از بت چین دست
 بردارند و به کشور او - که زرتشت در آن دیو را بسته است - روی آورند. پس در این جا، هم دین و هم
 آیین دیو در مقابل دین بهی قرار می گیرد:

بگیرید پند ار دهد زردهشت
 به برز و فر شاه ایرانیان
 در آیین پیشینیان مـنـگرید
 سوی گنبد آذر آریـد روی
 پراکنده فرمانش اندر جهان
 همه نامداران به فرمان او
 پرستش کده گشت زان سان که پشت
 بـبـست اندر و دیو را زرد هشت^۴
 به سوی بت چین بدارید پشت
 ببندید کشتی همه بر میان
 برین سایه سر و بن بگذرید
 به فرمان پیغمبر راستگوی
 سوی نامداران و سوی مهان
 سوی سر و کشر نهادند روی
 در جایی هم که گشتاسب، دین بهی یعنی دین زرتشت را پذیرفت، از نهان شدن گمراهی،
 بدآموزی و راه دیو سخن گفته می شود:

۲. همان کتاب، ص ۶۱.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۵۱.

۴. شاهنامه، ج ۲، صص ۷۱ و ۷۰.

۳. همان کتاب، ص ۶۹.

چو گشتاسب شه نیست یک نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار
پذیرفت پاکیزه دین بهی نهان گشت گمراهی و بی رهی
چو خورشید شد راه کیهان خدیو نهان شد بد آموزی و راه دیو^۱

در شاهنامه، دیوان از کارگزاران تحت فرمان ابلیس به حساب می‌آیند. در ماجرای کاووس شاه پس از نجات او از دست دیو سپید توسط رستم و شکست دیوان مازندران، ابلیس درصدد بیرون کردن جان کاووس بر می‌آید و دیوی دژخیم، آمادهٔ این کار می‌شود. او خود را به صورت غلامی سخنگوی و شایستهٔ انجمن در می‌آورد و با سخنان او کاووس قصد رفتن به آسمان می‌کند و در این راه از عقاب‌های قوی استفاده کرده سرانجام شکست خورده، از کردگار پوزش می‌طلبد:

چنان بد که ابلیس روزی پگاه یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
به دیوان چنین گفت که امروز کار به رنج و به سختی است با شهریار
یکی دیو باید کنون نغزدست که داند زهر گونه رای و نشست
شود جان کاووس بیره کند به دیوان برین رنج کوتاه کند
بگرداندش سر زیزدان پاک فشانند بر آن فر زیباش خاک
شنیدند و بر دل گرفتند یاد کس از بیم کاووس پاسخ نداد
یکی دیو دژخیم بر پای خاست چنین گفت کاین چرب‌دستی مراست
غلامی بیاراست از خویشان سخنگوی و شایستهٔ انجمن^۲

از القابی که در ارتباط با دیو در شاهنامه مطرح شده است، «دیو بند» می‌باشد - که پسر هوشنگ، طهمورث، به این لقب خوانده شده است:

پسر بد مر او [هوشنگ] را یکی هوشمند گران مایه طهمورث دیو بند^۳

و یا:

۲. شاهنامه، ج ۲، ص ۱۵۱.

۱. همان کتاب، ص ۲۳۲.

۳. شاهنامه، جلد ۱، ص ۳۶.

منوچهر چون زاد سرو بلند
 به کردار طهمورث دیو بند^۱
 جمشید نیز، کسی است که دیو و مرغ و پری تحت فرمان او بودند:

زمان را بر آسوده از داوری
 به فرمان او دیو و مرغ و پری^۲
 جمشید دیوی را وادار کرد تا برایش گرمابه و کاخ‌های بلند بسازد:

به فرمود پس دیو ناپاک را
 به آب اندر آمیختن خاک را
 هر آنچ از گل آمد چو بشناختند
 سبک خشت را کالبد ساختند
 به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
 نخست از برش هندسی کار کرد
 چو گرمابه و کاخ‌های بلند
 چو ایوان که باشد پناه از گزند^۳

هنگامی که کاووس قصد رفتن به مازندران می‌کند، بزرگان کشور در انجمن با یکدیگر می‌گویند:

اگر شهریار این سخن‌ها که گفت
 به می خوردن اندر نخواهد نهفت
 ز ما و زایران برآمد هلاک
 نماند برین بوم و بر آب و خاک
 که جمشید با فر و انگشتی
 به فرمان او دیو و مرغ و پری
 ز مازندران یاد، هرگز نکرد
 نجست از دلیران دیوان نبرد^۴

و در جای دیگر، علاوه بر طهمورث و جمشید، هوشنگ هم کسی شمرده شده است که دیو تحت فرمانش بوده است:

بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
 ز کیخسرو آغاز تا کیقباد
 چو هوشنگ و طهمورث و جمشید
 کز یشان بدی جای بیم و امید
 که دیو و دد و دام فرمانش برد
 چو روزش سر آمد برفت و بمرد^۵

۲. همان کتاب، ص ۳۹.

۱. همان کتاب، ص ۱۱۶.

۴. شاهنامه، ج ۲، ص ۷۸.

۳. همان کتاب، ص ۴۱.

۵. شاهنامه، ج ۲، ص ۲۷۳.

ث) معانی دیو در شاهنامه:

۱) انسان بدکار: از نظر فردوسی، هر انسان بدکاری دیواست چنان‌که، در داستان اکوان دیو پس از کشته شدن اکوان به دست رستم می‌گوید:

تو مر دیو را مردم بدشناس
هر آن کاو گذشت از ره مردمی
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
ز دیوان شُمُرُ مشمر از آدمی^۱

۲) ابلیس: از معانی دیو در شاهنامه ابلیس می‌باشد چنان‌که در داستان ضحاک، ابلیس خود را به صورت جوانی سخنگوی و بینادل و رای‌زن درآورد و طبایخ ضحاک شد و سرانجام با بوسیدن دو کتف او موجب روییدن دو مار سیاه از آنها گردید. فردوسی آن‌جا که از بوسه ابلیس بر کتف ضحاک سخن می‌گوید، از او با لفظ دیو یاد می‌کند که علاوه بر اشاره به ابلیس می‌تواند معنای بد کیش و بد کنش رانیز در بر داشته باشد:

به فرمود تا دیو چون جفت او
همی بوسه زد از بر سفت او^۲

۳) زورمند و دلیر: به خاطر شجاع و زورمند بودن دیوان، افراد شجاع را به دیو تشبیه کرده‌اند از جمله در داستان سیاوش، در توصیف سواران ایران آمده است:

سواران ایران به کردار دیو
دمان از پشش [سرخه] برکشیده غریو^۳
و یا آن‌جا که خسروه فرنگیس و گیسو از رود جیحون گذر کردند، افراسیاب پس از آگاهی از این کار
خسروه

یکی بانگ‌زد تند بر باژ خواه
که چون یافت این دیو بر آب راه^۴
در داستان جنگ گشتاسب با پادشاه چین، ارجاسب، زمانی که شیدسب شاه به میدان می‌رود و
مبارزه با کهرم، پسر ارجاسب را می‌طلبد، از او به عنوان دیو نام می‌برد:

کدام است گفتا کهرم ستزگ
کسجا پیکرش پیکر گزرگ

۲. شاهنامه، ج ۴، ص ۴۸.

۱. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۱۰.

۴. شاهنامه، ج ۳، ص ۲۲۹.

۳. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۷۹.

بیامد یکی دیو گفتا منم
 که با گرسنه شیر دندان زخم^۱
 در داستان پادشاهی خسرو پرویز، آن جا که کوت، جنگجوی رومی، قصد نبرد با بهرام را دارد،
 دلاوری خود را با چنین باز می‌گوید:
 یلان سینه بهرام را بانگ کرد
 که بیدار باش ای سوار نبرد
 که آمد کی دیو چون پیل مست
 کمندی به فتراک و نیزه به دست^۲

ج) صفات دیو در شاهنامه:

به طور کلی صفات ناشایست و اعمال ناپسند از دیو می‌باشد و او منشا ناپاکی و پلیدی به شمار می‌رود اما، در مواردی صفات خاصی به دیو نسبت داده شده است. از آن جمله:

(۱) بی‌خردی: در گفتگوی میان افراسیاب و برادرش، اغریث، هنگامی که افراسیاب مطلع می‌شود که اغریث اسیران ایرانی را نکشته و باعث آزادی آنها شده است، با او از این سخن می‌گوید که مرد جنگجو نباید مطابق خرد رفتار کند بلکه باید به کین بیندیشد و اغریث پاسخ می‌دهد:

چنین داد پاسخ به افراسیاب
 هر آنکه کت آید به بر دسترس
 که تاج و کمر چون تو بیند بسی
 یکی پز ز آتش یکی پز خرد
 که لختی بیاید همی شرم و آب
 زیزدان بترس و مکن بد به کس
 نخواهد شدن رام با هر کسی
 خرد با سر دیو کی در خورد^۳

به دنبال این سخنان، افراسیاب، اغریث را با شمشیر به دونیم می‌کند. در داستان - رستم و اسفندیار نیز پشوتن، اسفندیار را از جنگ با رستم ملامت می‌کند و می‌گوید که: دیو، راه - خرد را بر آن دو بسته است. در این جا هم دیو، منشاء بی‌خردی محسوب شده است:

پشوتن بدو گفت کای نامدار
 برادر که یابد چو اسفندیار

۲. شاهنامه، ج ۹، ص ۱۱۱.

۱. شاهنامه، ج ۶، ص ۹۹.

۳. شاهنامه، ج ۲، ص ۴۲.

به یزدان که دیدم شما را نخست
که یک نامور با دگر کین نجست
دلیم گشت ز آن کار چون بهار
هم از رستم و هم ز اسفندیار
چو در کارتان باز کردم نگاه
بسببدهمی بر خرد دیو راه^۱
هم‌چنین در همان داستان، رستم خطاب به اسفندیار می‌گوید:

ز دل دور کن شهریارا توکین
مکن دیو را با خرد همنشین^۲
به طور کلی هر جا که خرد از سر کسی دور شود، او با دیو هم آواز گشته است چنان‌که در داستان
کسری، فرزند کسری یعنی نوش زاد که از مادری مسیحی به دنیا آمده است به دین پدر نمی‌گراید و
مسیحی و گمراه می‌شود. دربارهٔ او فردوسی می‌گوید:

سرنوش زاد از خرد بازگشت
چنین دیو با او هم آواز گشت^۳
(۲) بی شرمی: در داستان سیاوش، پیران ویسه خطاب به افراسیاب می‌گوید:
چرا بر دلت چیره شد رای دیو
ببرد از رخت شرم کیهان خدیو
به کشتی سیاوش را بی گناه
به خاک اندر انداختی نام و جاه^۴
(۳) آز و نیاز: این دو صفت در شاهنامه خود به دیو تشبیه شده‌اند که دیو ساز هم هستند و هر کس
این دو خصلت را داشته باشد، هم‌چون دیوان است. در داستان اسکندر وی از برهمن پرسش‌هایی
می‌کند و او جواب می‌دهد. در یک‌جا، اسکندر می‌پرسد:

بپرسید خود گوهر از بهر چیست
کش از بهر بیشی بباید گریست
چنین داد پاسخ که آز و نیاز
دو دیوند بیچاره و دیو ساز^۵
(۴) کژی و کاستی: در داستان بهرام گور آمده است:
به گستردهم پاکی و راستی
سوی دیو شد کژی و کاستی^۶

۲. همان کتاب، ص ۳۰۳.

۱. شاهنامه، ج ۶، ص ۲۵۰.

۴. شاهنامه، ج ۲، ص ۴۲.

۳. شاهنامه، ج ۸، ص ۱۰۰.

۶. همان کتاب، ص ۴۴۵.

۵. شاهنامه، ج ۷، ص ۶۷.

چ) نام‌های دیوان در شاهنامه:

۱) فروزان: این دیو همان طور که قبلاً اشاره شد^۱ کشندهٔ سیامک، پسر کیومرث است و سرانجام در حمله‌ای عظیمی کشته شد که از سوی هوشنگ پسر سیامک به اتفاق کیومرث صورت گرفت. نام این دیو - که دیو سیاه هم نامیده شده است - در بعضی نسخ شاهنامه «فروزان» و «فرورای» ضبط شده است.

سپه را چو روی اندر آمد به روی	پذیره شدش دیو را جنگجوی
بر آویخت با پور آهرمنا	سیامک بیامد برهنه تن
دو تا اندر آورد بالای شاه	بزد چنگ وارونه دیو سیاه
به چنگال کردش کمرگاه چاک	فکند آن تن شاهزاده به خاک
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو ^۲	سیامک به دست فروزان دیو

۲) سنجه: نام یکی از دیوان مازندران است. هنگامی که کاووس به مازندران لشگرکشی می‌کند و قصد -تصرف آن جا را دارد، شاه مازندران پس از اطلاع از حملهٔ او از سنجه که یکی از دیوان دربارش بود -می‌خواهد که نزد دیو سپید برود و از او کمک بخواهد. سنجه پیغام شاه مازندران را می‌رساند و دیو -سپید با سپاهی گران به مقابله با کاووس می‌آید. در این نبرد، کاووس و لشگریانش کور و اسیر می‌گردند:

ز غارت گشادند یک سر میان	چو یک هفته بگذشت ایرانیان
دلش گشت پردرد و سرشد گران	خبر شد سوی شاه مازندران
که جان و تنش زآن سخن رنجه بود	ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود
چنان رو که بر چرخ گردنده شید	بدو گفت: رو نزد دیو سپید
به غارت از ایران سپاهی گران	بگوش که آمد به مازندران
یکی لشگری جنگ سازان نو	جهان جوی کاو ووششان پیش رو

۲. شاهنامه، ج ۱، ص ۳۰.

۱. ر.ک. به بخش دیو در شاهنامه، ص ۶.

کنون گر نباشی تو فریاد رس
نبینی به مازندران زنده کس^۱
که سرانجام این دیو، به دست رستم کشته می‌شود.^۲

(۳) ارژنگ: نام یکی از دیوان مازندران است که دیو سپید بعد از شکست دادن کاووس شاه غنایم را به او سپرد و از او خواست که نزد شاه مازندران برود و خبر شکست لشگریان کاووس را به او اعلام کند. ارژنگ چنین کرد و اسرا و غنایم را به شاه مازندران سپرد. بیان فردوسی در مورد وقایع بعد از اسارت در آمدن ایرانیان چنین است:

از آن پس همه گنج شاه جهان	چه از تاج یاقوت و گرز گران
سپرد آنچه دید از کران تا کران	به ارژنگ، سالار مازندران
بر شاه رو گفت و او را بگوی	که زآهرمن اکنون بهانه مجوی
همه پهلووانان ایران و شاه	نه خورشید بینند روشن نه ماه
به کشتن نکردم برو بر نهیب	بدان تا بداند فراز و نشیب
به زاری و سختی بر آیدش هوش	کسی نیز نهد برین کار گوش
چو ارژنگ بشنید گفتار اوی	سوی شاه مازندران کرد روی
همی رفت با لشگر و خواسته	اسیران و اسبان آراسته
سپرد او به شاره و سبک بازگشت	بدان برزکوه آمد از پهن دشت ^۳

رستم پس از آگاهی از ماجرای کاووس به پیشنهاد سام به نبرد با دیوان مازندران می‌رود. سام به رستم می‌گوید:

نباشد که ارژنگ و دیو سپید	به جان از تو دارند هرگز امید
کنون گردن شاه مازندران	همه خرد بشکن به گرز گران ^۴

۱. شاهنامه، ج ۲، صص ۸۶ و ۸۵.

۲. ر. ک. به شاهنامه، ج ۵، ص ۴۰۳.

۳. شاهنامه، ج ۲، ص ۸۷.

۴. همان کتاب، ص ۸۹.

ارژنگ در خان ششم به دست رستم کشته می‌شود.^۱

۴۰۵) پولاد غندی و بید: اینها دو تن از دیوان مازندران هستند که رستم پس از اسارت کاووس تهدید به کشتن آنها می‌کند:

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید	نه سنجه نه پولاد غندی نه بید
به نام جهان‌آفرین یک خدای	که رستم نگرداند از رخس پای
مگر دست ارژنگ بسته چو سنگ	فکنده به گردنش در پالهنگ
سر و مغز پولاد را زیر پای	بی رخس برده زمین راز جای ^۲

این دو دیو و سنجه، جزو دوازده‌هزار دیوان جنگی‌ای هستند که نگهبان چاهساری‌اند که در مسیر رفتن به طرف محل دیو سپید می‌باشد. در واقع پولاد غندی سپهدار و بید و سنجه نگهبان آن جا هستند. اولاد دیوی که به اسارت رستم در آمده به رستم می‌گوید:

ز دیوان جنگی ده و دو هزار	به شب پاسبانند بر چاهسار
چو پولاد غندی سپهدار اوی	چو بی دست و سنجه نگهدار اوی ^۳

این دو دیو نیز به دست رستم کشته شدند چنان‌که، دستان ضمن نقل دلاوری‌های رستم می‌گوید:

بدزید پهلوی دیو سپید	جگرگاه پولاد غندی و بید
سر سنجه را ناگه از تن بکند	خروشش برآمد به ابر بلند ^۴

۶) دیو سپید: همان‌طور که از مطالب راجع به دیوهای قبلی به دست می‌آید، دیو سپید، بزرگ و سالار دیوان مازندران است که دیوان دیگر تحت فرمان او بودند و او قدرت جادویی داشت. سام که در نبرد با دیوان مازندران آنان را شکست داده‌است. هنگامی که منوچهر از او درباره‌ی گرساران و دیوان مازندران سؤال می‌کند، آنها را این‌گونه توصیف می‌کند:

۱. ر.ک. به شاهنامه، ج ۲، ص ۱۰۴.

۲. شاهنامه، ج ۲، ص ۹۰.

۳. همان کتاب، ص ۱۰۲.

۴. شاهنامه، ج ۵، صص ۴۰۳ و ۴۰۲.

نه دیوان که شیران جنگی به بر
ز گردان ایران دلاورترند
پلنگان جنگی نمایندشان^۱

برفتم بر آن شهر دیوان نر
که از تازی اسبان تکاورترند
سپاهی که سگ سار خوانندشان

دیوان مازندران، در شاهنامه خطرناک‌ترین دشمنان ایران به حساب می‌آیند و افراد بزرگی چون، جمشید، فریدون، منوچهر، نوذر، زو و کیقباد هرگز به فکر نبرد با آنها برنیامدند. فقط کاووس به فکر تسخیر مازندران افتاد. یکی از دیوان، خود را به شکل رامشگری در می‌آورد و پس از باریافتن نزد کاووس، اشعاری در توصیف مازندران می‌خواند و بدین طریق، فکر دست یابی به آن سرزمین در سر کاووس می‌افتد و به آن جا حمله می‌کند.^۲ شاه مازندران از دیو سپید کمک می‌خواهد و دیو سپید، کاووس و لشگریانش را به اسارت در می‌آورد و رستم در صدد آزادساختن آنها برمی‌آید. آن جا که کاووس، قصد حمله به مازندران را می‌کند، زال می‌گوید:

ازو ماند ایدر بسی گنج و کاخ
چه مایه بزرگان که داریم یاد
نکردند آهنگ مازندران
طلسم است وزبند جادو درست
به گنج و به دانشن نیاید به دست
مده رنج و گنج و درم را به باد....

منوچهر شد زین جهان فراخ
همان زو و یا نوذر و کیقباد
ابا لشگر کشن و گرز گران
که آن خانه دیو افسون گریست
هر آن را به شمشیر نتوان شکست
هم آن را به نیرنگ نتوان گشاد
پس از سخنان زال، کاووس سخن می‌راند:

جهان زیر شمشیر تیز اندرست
دیو سپید، دیوی است که پزشکان، خون دل و مغز او را داروی کوری کاووس و سپاهیانش گفته‌اند.

سپاه و دل و گنجم افزون ترست

در این مورد، کاووس به رستم می‌گوید:

کزویند لشگر به بیم و امید

به غار اندرون گاه دیو سپید

۲. ر.ک. به شاهنامه، ج ۲، ص ۷۷.

۱. شاهنامه، ج ۱، ص ۱۹۵.

توانی مگر کردن او را تباه	که اوی است سالار و پشت سپاه
سپه را زغم چشم‌ها تیره شد	مرا چشم در تیرگی خیره شد
پزشکان به درمانش کردند امید	به خون دل و مغز دیو سپید
چنین گفت فرزانه مردی پزشک	که چون خون او را بسان سرشک
چکانی سه قطره به چشم اندرون	شود تیرگی پاک با خون برون ^۱

این دیو، سرانجام به دست رستم کشته می‌شود و طبق گفتهٔ پزشکان عمل شده و کاووس و لشکریانش بینایی خود را به دست می‌آورند.^۲

در مازندران هنوز روایاتی درباب دیوان وجود دارد و یا در تواریخی که نویسندگان قدیم این ناحیه نگاشته‌اند، دیده می‌شود. در یکی از نقاط سلسله جبال سوادکوه و ناحیه عباس‌آباد، بومیان قلعه‌ای را نشان می‌دهند و می‌گویند، دیو سپید در آن جا قلعه‌ای داشت. در ناحیهٔ دیگر از سوادکوه، معروف به دره «کیجا گرگ جال» غاری وجود دارد که منسوب به دیو سفید است. سید ظهیرالدین مرعشی به ذکر قلعهٔ «اسپی ریزز» (کوه اسفروز شاهنامه) اشاره کرده، آن را متعلق به دیو سپید نامی دانسته که حاکم ولایت رویان بود. این قلعه را به قول مرعشی ملک اسکندر از امرای محلی مازندران تعمیر کرد.

(۷) اولاد:^۳ او هم یکی از دیوان و پهلوانان مازندران است که رستم، پس از اسیرشدن کاووس به دست دیوسپید، هنگام رفتن به مازندران برای رها کردن کاووس در راه به او بر می‌خورد. رستم در خان‌پنجم - در سرزمینی که اولاد، پهلوان آن جاست - به استراحت می‌پردازد که دشتبان آن جا با دیدن رخس در سبزه‌ها با چوب ضربه‌ای به پای رستم می‌زند. رستم گوش‌های او را می‌کند و او نزد اولاد، پهلوان نامجو و دلیر و جوان آن جا می‌رود و بعد، ماجرای نبرد رستم با اولاد پیش می‌آید. در این مبارزه رستم، اولاد را به اسارت درمی‌آورد و از او می‌خواهد تا جای دیوسپید، پولاد غندی و بید را به او نشان می‌دهد. اولاد در ازای همکاری با رستم قول حکومت مازندران را از رستم می‌گیرد و پس از

۲. همان کتاب، صص ۱۰۹ و ۱۰۸.

۱. شاهنامه، ج ۲، صص ۱۰۶ و ۱۰۵.

۳. حماسه‌سرایی در ایران، ص ۶۱۰.

کشتن دیو سپید، رستم به قولش عمل می‌کند.

به اولاد چون رخش نزدیک شد
بیفکند رستم کمند دراز
از اسب اندر آمد دو دستش ببست
بدو گفت اگر راست‌گویی سخن
نمایی مرا جای دیو سپید
به جایی که بسته است کاووس کی
نمایی و پیدا کنی راستی
من این تخت و این تاج و گرز گران
تو باشی برین بوم و بر شهریار
به کردار شب روز تاریک شد
به خم اندر آمد سر سرفراز
به پیش اندر افکند و خود برنشست
ز کژی نه سر یابم از تو نه بن
همان جای پولاد غندی و بید
کسی کاین بدی‌ها فکندست پی
نیاری به کار اندرون کاستی
بگردانم از شاه مازندران
ار ایدونک کژی نیاری به کار

۸) جویان: یکی از نامداران و دیوان مازندران است که پس از نجات کاووس از دست دیو سپید و حمله مجدد به مازندران به دست رستم کشته شد.

یکی نامداری ز مازندران
که جویان بدش نام و جوینده بود
به دستوری شاه دیوان برفت
و آن‌گاه که به خاطر تناوری و نیرومندی جویان هیچ‌کس از سپاهیان به مقابله با جویان نمی‌روند، کاووس می‌گوید:

که زین دیوتان سر چرا خیره شد
از این ابیات و بسیاری ابیات دیگر معلوم می‌شود که دیوان مازندران، مردمانی زورمند و دلیر بودند و به خاطر همین موضوع بعضی مواقع دیو به معنای دلیر و زورمند هم آمده است.

۹) اکوان دیو: در زمان کیخسرو روزی خبر آوردند که گورخری -مانند شیری که از بند رسته باشد-

داخل گله اسبان شده و کسی یارای مقابله با او را ندارد:

چو از روز یک ساعت اندر گذشت	بیامد به درگاه چوپان ز دشت
که گوری پدید آمد اندر گله	چو شیری که از بند گردد یله
همان رنگ خورشید دارد درست	سپهرش به زر آب گویی بشست
یکی بر کشیده خط از یال او	زمشک سیه تا به دنبال او
سمندی بزرگ است گویی به جای	ورا چار گرز است آن دست و پای
یکی نره شیرست گویی دژم	همی بفرکند یال اسبان زهم
بدانست خسرو که آن نیست گور	که بر نگذرد گور ز اسپه به زور
به رستم چنین گفت کاین رنج نیز	به بیگار بر خویشان سنج نیز
برو خویشان را نگه دار از وی	مگر باشد آهرمن کینه جوی ^۱

رستم در پی گوره خر روانه می شود و بعد از چهار روز او را می یابد و می خواهد زنده به کمندش اندازد و نزد پادشاه برسد که گوره خر فوراً ناپدید می شود، رستم وقتی این ماجرا را می بیند، می فهمد که:

جز اکوان دیو این نشاید بدن	ببایستش از باد، تیغی زدن
به شمشیر باید کنون چاره کرد	دوانیدن خون برای چرم زرد
ز دانا شنیدم که این جای اوست	که گفتند بستاند از گور پوست ^۲

بار دیگر هم که رستم قصد گرفتن اکوان را می کند، او ناپدید می شود. تا این که رستم از شدت خستگی به خواب می رود و اکوان او را بلند می کند و به او می گوید تو را در آب بیندازم یا در کوه؟ رستم که می داند آن دیو، بر عکس گفته او عمل می کند از او می خواهد به کوه بیندازدش. اکوان، رستم را به دریا می اندازد و او پس از مبارزه با نهنگان سرانجام به خشکی می رسد. رستم پس از بازگشت مجدد به همان جایی که اکوان را دیده بود، دوباره به اکوان برمی خورد:

دگر باره اکون بدو باز خورد	نگشتی بدو گفت سیر از نبرد
----------------------------	---------------------------

۲. همان کتاب، ص ۳۰۴.

۱. شاهنامه، ج ۴، ص ۳۰۳.

برستی ز دریا و چنگ نهنگ
تهمتن چو بشنید گفتار دیو
ز فتراک بگشاد پیچان کمند
بپیچید برزین و گرز گران
بزد بر سر دیو چون پیل مست
فرود آمد آن آبگون خنجرش
بدین طریق اکوان دیو به دست رستم کشته می‌شود. رستم، چگونگی کشتن اکوان دیو را برای،
کیخسرو بیان می‌کند:

که گوری ندیدم به خوبی چنوی
چو خنجر بدرید بر تنش پوست
دو چشمش کی بود و لبانش سیاه
بدان زور و آن تن نباشد هیون
سرش کردم از تن به خنجر جدا
بدان سر فرازی و آن رنگ و بوی
برو برنبخشود دشمن نه دوست
تنش را نشایست کردن نگاه
همه دشت ازو شد چو دریای خون
چو باران ازو خون شد اندر هوا^۲

فهرست منابع و مآخذ:

- ۱) آفرینش زیان کار در روایات ایرانی، تألیف آرتور کریستین سن، ترجمه احمد طباطبایی، انتشارات موسسه تاریخ و فرهنگ ایران، تبریز، ۱۳۵۵
- ۲) حماسه سرایی در ایران، تالیف ذبیح الله صفا، چاپ چهارم، موسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳
- ۳) شاهنامه فردوسی، تصحیح رستم علی یف، آ. برتلس و دیگران، تحت نظر ع. نوشین، چاپ مسکو
- ۴) لغت نامه دهخدا، علی اکبر دهخدا
- ۵) مظاهر شو در آیین زرتشتی، رشید عبوضی، مجله دانشکده ادبیات تبریز، سال هیجدهم، شماره اول، بهار